

## نمایشنامه « غواصی در خیال »

پرده باز می شود

صحنه : زیر یک رودخانه خروشان

((فرمها می سازند . خیابانی که موجودات یعنی مردم زیر آب همه در تکاپوی یک کارند . فروشنده . خریدار . بچه ایی با مادر . پلیس . اتوبوس . تاکسی و مسافر . و همه این جوش خروشا نشانه زندگی زیر آب است . بعد از لحظه ایی صدای فریاد یک روزنامه فروش که سفره دریایی است سکوت را می شکند . ))

روزنامه فروش: روزنامه . روزنامه . یک خبر مهم .... یک خبر مهم ... بیایید و بخرید .. خبری که براتون هم نون و داره هم پول .... یک جایزه بزرگ ... اونم از طرف کوسه بزرگ ... روزنامه ... روزنامه ...

(( چند نفری بطرف روزنامه فروش می روند و روزنامه را می خرند . ماهی کوچلو هم که از مغازه بیرون آمده است در ایستگاه تاکسی میاستند . روزنامه فروش کنار او ))

روزنامه فروش : روزنامه ... روزنامه ... جایزه بزرگ از کوسه بزرگ ... روزنامه بدم ماهی کوچلو ...

(( ماهی کوچلو روزنامه را می گیرد و بعد سوار تاکسی می شود و می رود . فرمها تاکسی را می سازند که

ماهی کوچلو داخل آن است و راننده هم در حال رانندگی و وسایلی در حال عبور و مرور از کنار آنها ))

راننده : این روزها همش خبرهای داغ یک روزنامه است

ماهی کوچلو : بله

راننده : میگم حالا این جایزه رو هم میدن یا همش شعاره ؟

ماهی کوچلو : نمی دونم

راننده : بنظر من شعاره .... اصلا کی جرات می کنه بطرف کوسه بزرگ بره .. چه برسه که بگه جایزه بده

ماهی کوچلو : درسته

راننده : حالا چی نوشته ؟

ماهی کوچلو : نخوندم ...

راننده : به ... بخون دگه

ماهی کوچلو : خب بخیرین آقا

راننده : ماهی محترم ... حیف نیست پول بی زبون بدی حرف مفت بخری ؟

ماهی کوچلو : شما که علاقه ندارید نخرید

راننده : حالا دلخور نشین

ماهی کوچلو : نه دلخور نیستم

راننده : فرمودین کجا ؟

ماهی کوچلو : همین خیابون

رائنده : بفرما اینم خیابون صدف ...

(( ماهی کوچلو پیاده می شود .... پولی را به رائنده می دهد ))

رائنده : قابل نداره

ماهی کوچلو : بفرمایید .. خواهش می کنم

رائنده : متشکرم ... (( پولی را می گیرد و می خواهد به او بقیه پول را بدهد که ماهی کوچلو رفته است )) ا

... بقیه پولتون ..... حالا چرا عصبانی ...

(( فرمها تند تند کوچه های مختلف را می سازند و ماهی کوچلو هم از کوچه ها عبور میکند . تا اینکه به

خانه می رسد و فرمها درون خانه را می سازند . او وسایل را کنار می گذارد و روزنامه را باز می کند و

شروع به خواندن می کند ... ))

ماهی کوچلو : ( با خودش - نگران ) یعنی کجاست ... ماهی حداقل سه چهار تا از این خبر ها میشه ... خدا

کنه اینبار خودش باشه ( صدای در )

ماهی کوچلو : کیه ؟

صدا : منم دکتر لاک

ماهی کوچلو : اوه ... اومدم آقای لاک ... ( بطرف در می رود .. در را باز می کند .. لاک پشتی وارد می شود

(

دکتر لاک : سلام

ماهی کوچلو : سلام آقای دکتر

دکتر لاک : سلام .... دارو تو گرفتی

ماهی کوچلو : آره بفرمایید ( پاکتی را به او می دهد و دکتر داروهای او را نگاه می کند . )

دکتر لاک : خوبه .. مرتب بخور ... منم از حالت بی خبر نذار

ماهی کوچلو : چشم آقای دکتر

(( دکتر نگاه به او و انگار متوجه چیزی شده ))

دکتر لاک : چیه رنگ روت رفته ... طوری شده ؟

ماهی کوچلو : نه

دکتر لاک : من بعد این همه سال مریضمو خوب می شناسم ... بازم کوسه بزرگ جایزه گذاشته ؟

ماهی کوچلو : خب چه ربطی به حال من داره

دکتر لاک : خیلی ... به حدی که به این روز می ندازت ... چند بار رفتی که اون نبوده

ماهی کوچلو : ولی یک حس عجیبی نسبت به این یکی دارم

دکتر لاکی: با کوسه بزرگ در گیر نشو ...

ماهی کوچلو: من دنبال گمشده خودمم

دکتر لاکی: قرارم نیست هر جسدی افتاد تو این شهر به این بزرگی تو کاسه داغتر از آتش بشی و بخواهی او

نو نجات بدی که چی که شاید دوست باشه

ماهی کوچلو: آخه همه شبیه اونن

دکتر لاکی: باشن ... ( مکث ) حالت خوب نیست .. تو نیاز به استراحت داری ... دگه بسه از بس پلاک بردی

بالا .. برات دردسر میشه ها ...

ماهی کوچلو: دستم خودم نیست .. حسم اجازه نمیده

دکتر لاکی: امان از این حس تو ... فراموش نکن تو غریبه هستی ... اینجا آبهای غریبه توست ... اینجا قانون

بخصوص خودش رو داره ... چند بار تا مرز مرگ رفتی و امدی ؟ بشین زندگیتو بکن

ماهی کوچلو: کمکم می کنید ؟

دکتر لاکی: من که دریغ ندارم ... ولی این کوسه لعنتی رحم و مروتی نداره ... حتی به نزدیکهای خود ...

اون سریع ندیدی که با برادرش و دامادشون چه کرد ...

ماهی کوچلو: پس خودم تنها می رم پیداش می کنم

دکتر لاکی: هر جور میلته ... فراموش نکن که خودتم مریضی ... این سم که تو وجودته سم خطر ناکیه ... به

هر حال ( در حال رفتن ) منو از حالت بی خبر نذار

ماهی کوچلو: چشم آقای دکتر

دکتر لاکی: روز بخیر ... امید وارم این یکی گمشده تو باشه ...

ماهی کوچلو: متشکرم

(( دکتر لاکی می رود .... ماهی کوچلو دوباره روزنامه را نگاه می کند ))

ماهی کوچلو: ( با خود ) انگار این یکی با بقیه فرق داره ... دلم گواه می ده خودشه ... برم بگردم ... بهتره

برم تا کنار اون کشتی غرق شده ... ( حرکت می کند و از خانه خارج می شود )

(( فرمها باز دل دریای بیکران و خروشان را نشان می دهند و ماهی کوچلو که هم در میانه این فرمها

شنا کنان آنهم با احتیاط کذر می کند و گاه وقتی اره ماهی ... مار ماهی ... با لباس پلنگی از کنار او عبور

می کنند ولی بدلیل شناخت کاری به او ندارند اما ماهی کوچلو نیز با احتیاط از کنار آنها عبور می کند تا

جایی که فرمها کشتی غرق شده ایی را می سازند .. ماهی کوچلو با احتیاط نزدیک کشتی می شود . کم کم

بطرف کشتی می رود . اما ناگهان سلفه به سراغ او میاید و روی زمین میافتد ))

صدا: کیه .. کیه .. کسی اونجاست ؟ جواب بده ... کسی اونجاست

(( بعد از لحظه ایی دو قورباغه در حالی که چهره خود را پوشیده اند از داخل کشتی در حالی که چهره خود را پوشیده اند بیرون میایند ))

قوری : قورا

قورا : جونم قوری

قوری : کوسه هان ... سربازاشون هستن ؟

قورا: نه قوری ... خبری نیست .. اونا که باشند ترسی ندارن ... میان داخل

قوری : پس کی بود ؟

قورا : نمی دونم

قوری : من می ترسم ... اگه سربازا مارو ببینن چی میشه ؟

قورا : نترس میگیرم رفتیم دنبال جسد

قوری : اونم تو کشتی بزرگ ... محل استراحت کوسه بزرگ

قورا : درست میشه ... بریم

(( ناله و صدای ماهی کوچلو آنها را متوجه خود می کند ))

قوری : شنیدی ... بیا بریم قورا

قورا : نترس .. شاید همون جسد باشه که ما دنبالشیم

قوری : عجب بدبختی داریم ها

قورا : بیا دنبال من بیا

(( هر دو آروم آروم دنبال هم بطرف صدا حرکت می کنند تا اینکه به ماهی کوچلو می رسند ))

قوری : ا ... اینکه ماهی کوچلویه خودمونه ...

قورا : ولی اینجا چی می خواد

قوری : نکنه اونم

قورا : بعید نیست

قوری : ولش کن ... بیا فرار کنیم واسه مون درد سر میشه

قورا : نه صبر کن ... حالش بدجوری خرابه ... گناه داره ... بیا کمک کن برسونمش خورش

قوری : ولش داداش برامون بدبختی میاره ... بیا بریم

قورا : بیا کمک کن حرف نزن ... می خواهی بیچاره رو رها کنی که کوسه بزرگ اونو بخوره

قوری : اون تحت تعقیب هست ... بعدشم چطوری بیریمش ؟

قورا : کاری نداره ... من راهشو بلدم از راه مخفی می ریم ..... بیا کمک کن

(( قوری و قورا هر دو کمک می کنند که او را ببرن ))

قوری : حالا چی شده کمک کردنت گل کرده ؟

قورا : کدوم کار من بی مزد بوده

قوری : همینو بگو

قورا : صدا نده حرکت کن

ماهی کوچلو : ( ناله کنان ... کلماتی نامفهوم را می گوید .... فرمها صحنه را عوض می کنند اما اینبار فضا را به بالای آبها می برند و اینبار فضای یک خانه و حیات آنرا می سازند ... حوضی در وسط ... درختی در کنارش .. پدر در حال هرس کردن گلهای باغچه ... و مادر در حال جارو کردن حیاط ... بعد از لحظه ایی نو جوانی وارد می شود او تنگ ماهی خال را در دست دارد .))

مادر : ( متوجه او ) این چیه سعید ؟

سعید : تنگه مادر

مادر : می دونم واسه چی خریدی ؟

سعید : ( کنار حوض ) برای ...

پدر : ( حرف او را قطع می کند ) حتما این آخرین ماهی رو می خواد بده پسر همسایه ها ؟

سعید : نه . اتفاقا می خوام آزاد ش کنم

مادر : آزاد ؟

سعید : ( کنار حوض ) آره ... آزاده آزاد

پدر : خب حالا هست چکار داری ؟

سعید : نه با با فکر کنم دق کنه

پدر : ( می خندد ) مگه آدمه که دق کنه

سعید : ما با این ماهی کوچلو سری داریم آقاجون

پدر : بار ک الله .... چه سری ؟

مادر : ا ... سر رو که لو نمیدن .... ( رو به سعید ) حالا کجا می خواهی رهاس کنی

سعید : می برم همراهم ... اونجا میگن یک رو دخونه خیلی بزرگ هست ... که به دریا می ریزه ...

مادر : سعید میشه نروی ....

سعید : مادر باز شروع نکن ... شما که گفتین راضی راضی هستین

مادر : آخه

پدر : آخه نیار خانم ... خدا بزرگه

مادر : آخه من تنها همین بچه رو دارم

سعید : ا ... مادر چرا دروغ میگی ؟

مادر : دروغ

سعید : پس اون آبجی کوچیکه من چی

مادر : وا ... خاک تو سرم .. چی میگه این مرد

پدر : خودم بهش گفتم ... گفتم بمونه حداقل بدنیا اومدن خواهرش رو ببینه بعد بره ... میگه بر می گردم

مادر : پس لو دادی ..... کبوترها تو هم پر دادی که

سعید : گفتم آزاد بشن ... آزاد ..... ( شروع به رقصیدن می کند )

(( فرمها صدای بال زدن کبوتر هایی را در میاورند و صحنه شب را می سازند و سعید لب حوض و در حالی که تنگ ماهی را دست دارند . و اینبار ماهی داخل تنگ است و عکس ماه هم درون حوض خودنمایی می کنند ))

سعید : ( به تنگ ماهی ) : دلخوری ... کسی که از آزادی دلخور نمی شه ... می ری یک جای بی نهایت ... یک جایی که هر جاش برات دنیاییه ... مثل حوض ما کوچیک نیست ... اونجا خیلی آب داره ... اونجا خیلی با صفاست ... اینقدر دوست داری که خدا می دونه ... تازه تو باید از رودخونه بری یک جایی با شکوه تر ... با خروش تر ... شهر بزرگ ... با صدفهای زیباش ... بهش می گن دریا ... چی ... من .... من کجا دارم می رم ... اوه ... اگه بگی براش چه مکافاتی کشیدم .. چه گریه ها کردم ... چه التماسها که نکردم .... اونم بشرطی با دایم برم ... تو هم به این رو دخنه بسنده نکن ... فرار کن ... بزن بدل دریا .... برو .. تو لیاقت بالاتراز یک رودخونه است ...

(( نگاه به تنگ ماهی می کند و او را می بوسد ... فرمها دو باره زیر آبها باز می گردند و صحنه بیمارستان که قورباغه ها و دکتر لاکی بالای سر او هستند را می سازند ... ماهی کوچلو در حال گفتن نام سعید است ))

قورا : چی میگه ... سعید کیه دگه ؟

دکتر لاکی : هزیون می گه ... تبش زده بالا ... هی می ره تو ی این آبهای آلوده

قوری : آلوده ؟

دکتر لاکی : آره .. همین کشتی که غرق شده همش سمه

قورا : یعنی ما هم

دکتر لاکی : شما هم رفتین اونجا ؟

قوری : بله

دکتر لاکی : نترسین ... این ماهی کوچلو ی قصه چندین ساله داره

قورا : قصه ؟

قوری : چی ؟

دکتر لاکی : سعید آقا .... جنگ ... جبهه ...

قورا : این آقا سعید کیه ؟

دکتر لاکی : نمی دونم ....

قوری : شما همش با هاش ارتباط دارین نمی دونید .

دکتر لاکی : بدونم حق گفتن ندارم ... بفرمایید ... دور مریض رو خلوت کنید ... دستتون هم درد نکنه که

آوردینش اینجا .. بفرما

قورا : چیزی نگفتیم که عصبانی می شی آقای دکتر

دکتر لاکی : من حق ندارم اسرار مریضم رو لو بدم بفرمایید

قوری : رفتیم با با

(( هر دو می روند . دکتر بالای سر ماهی کوچلو ... ناراحت ))

دکتر لاکی : آخه این رسمشه ... با با ول کن ... می دونم دوستشداري ... می دونم آخرین مرتبه که تو رو

آزاد کرد صدای انفجار و گلوله بود ... اما اون معلوم نیست کجاست ... شاید الان تو خونه نشسته باشه ...

بفکر آزادی تو باشه ... هر نشونی و هر جسدی آقا سعید نیست که .... این کوسه بهت شک کرده ... یک بار

میان خونتون و خود تو آواره می کنند ها ... بهت صدمه می زنند ها ... بین کسی دور بر خونت نمیداد ..

باهات رابطه نداره .. چرا ؟ ... چون از کوسه بزرگ می ترسن ... منم که میام چون دکترم ... مواظب خودت

باش ( پرستاری وارد می شود ... ) پرستار

پرستار : بله آقای دکتر

دکتر لاکی : سابقه داره ... فرار نکنه ... کله خرابه ... یک دفعه میبینی میزنه بسرش که بره عمق زیاد رودخونه

... خطرناکه براش ... مواظبش باش ....

پرستار : چشم

(( فرمها صحنه ایی را می سازند که کوسه ایستاده اند و کوسه بزرگ که لباس پلنگی و کلاه کج قرمز به سر

دارد با دو ربین شکاری در حال نگاه کردن است ))

کوسه بزرگ : این دگه چه جورشه ...

کوسه ایی : قربان هر جا رو می گردیم نیست

کوسه بزرگ : خونه اون ماهی کوچلوی لعنتی نیست ؟

کوسه ایی : نه قربان ... اون افتاده تو بیمارستان

کوسه بزرگ : بیمارستان ؟

کوسه ایی : بله قربان .. مواد سمی ... اون زخمها کارشو ساخته ... همش یک پاش بیمارستانه .. یک پاش خونه

کوسه بزرگ : من هنور راز نگرانی اون و نفهمیدم .. چرا هر جسدی میاد اون حالش دگرگون شه  
کوسه ایی : قربان تازه ... گروه جا سو سا خبر دادن .. بعد از میل کردن هر جسد ... اون میاد تکه حلیبی ایی  
از اون جسد رو میبره تو سطح آب

کوسه بزرگ : تکه حلب ؟

کوسه ایی : بله قربان ... بهش میگن پلاک

کوسه بزرگ : فعلا که گم شده مامهمتره ... بگردین اونو پیدا کنید ... جایزه رو ده برابر کنید ... به هر کس شک کردین بگیرینش ...

کوسه ایی : اطاعت قربان ... ( همه می روند )

کوسه بزرگ : ( با دوربین نگاه می کند ) آخرش گیریت میارم ... بچه

(( فرمها خانه ماهی کوچلو را می سازند ))

(( ماهی کوچلو روی صندلی نشسته است و در حال خواندن کتاب است - صدای در ))

ماهی کوچلو : کیه ؟

صدا : منم ... عروسک

ماهی کوچلو : عروسک .... ( کنار پنجره ... خوشحال ) عروسک .... ( بطرف در و در را سریع باز می کند  
... عروس دریایی زیبایی وارد می شود... آنها هم را در آغوش می گیرند )

عروسک : سلام ... دوست من

ماهی کوچلو : سلام خوش آمدی .... از این طرفا

عروسک : ماکه همش مزاحمیم ... جنابعالی این خونه رو رها نمی کنی ؟

ماهی کوچلو : ای ... از دست این لعنتیها چه بکنم

عروسک : آدمهای ... کوسه های بزرگ ... تقصیر خودته ... خب چرا سر بسرشون می ذاری .. بشین زندگیتو بکن

ماهی کوچلو : ولش کن ... خوبی .. کجایی .. نیستی ؟

عروسک : رفته بودم سفر .. چه خبر .. شنیدم مریضیت اوت اوت کرده ؟

ماهی کوچلو : طبق معمول دکتر لاکی .... اینم فقط انگار من مریضشم

عروسک : خب این بده اینقدر خاط خواه داری ؟

ماهی کوچلو : همه نسبت به من لطف دارن ... ولی نباید از زندگیشون بمونن که

عروسک : نترس اونا به زندگیشون می رسن .. خب الان چطوری ؟

ماهی کوچلو : بهترم ... باید استراحت کنم

عروسک : یک سوال ؟

ماهی کوچلو : وای خدا ... بازم یک نویسنده سمج و کنجکاو ... بفرما بپرس

عروسک : دوست دارم از این آقا سعید بدونم ؟

ماهی کوچلو : واسه کتاب جدیدت ؟

عروسک : آره

ماهی کوچلو : برات خیلی هاشو گفتم ... اما یک چیز هست این که سعید یک شاعر بود ... شعر دوست بود

.. همش می خوند و ورد زبونش بود که :

(( فرمها صحنه هایی را همراه برقص و آواز می گیرند و شروع به همسارایی می کنند ))

همسرایان :

من خواب دیده ام که کسی می آید .

من خواب یک ستاره قرمز دیده ام .

و پلک چشمم هی می پرد

و کفشهایم هی جفت می شوند

و کور شوم

اگر دروغ بگویم

من خواب آن ستاره قرمز را

وقتی که خواب نبودم دیده ام

کسی می آید

کسی دیگر

کسی بهتر

و اسمش آنچنان که مادر

در اول نماز و در آخر نمازش که من آموخت

من و مادرم صدایش می کنیم

یا قاضی القضاات است

یا حاجت الحاجات است .

عروسک : خب تو حالا از کجا می دونی که حالا میاد اینجا

(( فرمها صحنه خانه سعید را می گیرند روی حیاط که سعید لب حوض نشسته است ))

سعید : می دونی ماهی قشنگم دلم می خواد در جبهه چکاره بشم .... البته داییم می گه نه ..... تو باید همومن خط سوم بشی ... آخه سنت پایینه ... ولی من اونجا که رفتم ... می زنم به دل آب ... آخه عاشق آبم ... تو خودت بهتر می دونی من روزی یکبار و تو این حوض شنا نکنم ... یا استخر نرم ... حالم گرفته است ... آره دوست دارم غواص بشم ... اونم یک غواص خط شکن .... آرزوم اینه ... تو دل آب بمیرم ... راستی اگه من پیام تو آب دوست دارم بشم خونه تو ... تو بیایی تو چشای من خونه کنی ..... ( مکث ) ولی کجا ؟ چه وقت ؟ اون موقع تو کجا و من کجا ؟ کاش می شد یک قرار با هم بزاریم .... ولی حیف ... ( خوشحال ) مهم نیست مهم آزادی تو ست ....

(( نوری ضعیف و رنگین آرام آرام پشت پنجره ایی می رود که مادر در حال گریستن و شنیدن حرفهای سعید است .... فرمها باز خانه ماهی کوچلو را می سازند ))  
عروسک : که اینطور ....

(( در همین لحظه صدای در که محکم کوبیده می شود بگوش می رسد ))  
صدا : ماهی کوچلو .. ماهی کوچلو ... در رو باز کن ... دکترم ... زو دباش ... خونه ایی ؟  
ماهی کوچلو : (( کنار پنجره )) چی شده ؟  
عروسک : نمی دونم ... باز کنم  
ماهی کوچلو : آره ... دکتره  
(( عروسک در باز می کند ... دکتر رنگ پریده و ترسیده وارد می شود ))  
ماهی کوچلو و عروسک : چی شده ؟

دکتر لاکی : باید فرار کنی ... باید از این شهر بری ... برئو شهر خودت ... توی آبهای خودت ... کوسه بزرگ داره میاد ... اون لعنتی ها ... قورباغه ها رفتن گفتن تو جای اون جسد رو می دونی ... حتی اسمشم گفتی ... فرار کن ... چند صد متر جلوتر یک تنگه است .. از اون که رد بشی دگه تمومه ... دگه رفتی توی آبهای خودت ... زود باش عجله کن ...  
عروسک : راست میگه زود باش  
ماهی کوچلو : اما سعید

عروسک : نگران نباش ... مطمئن باش اگر پیداش بشه خودم ... کمکش میدم ... برو دگه  
(( ماهی کوچلو در حالی که از دکتر و عروسک تشکر می کند . فرار کرده و فرمها هریک بنوعی کوچه .. خیابان ... راه می شوند ... و کوسه ها که بدنبال ماهی کوچلو در حرکت هستند این درگیری ادامه دارد تا جایی که ماهی کوچلو موفق می شود از تنگه فرار کند .... فرمها بعد از گریز ماهی کوچلو با ریتمی آرام و دلنشین صحنه اتاقی را می سازند که دختری پشت میز نشسته است و در حال نوشتن است در کنارش تنک

ماهی وجود دارد و کنار تنگ هم قاب عکس نو جوانی با لباس غواصی که کنار رودخانه بر تخته سنگی نشسته است و لبخندی بر لب دارد . ))

دختر : ( در حال نوشتن ) و این بود قصه ماهی کوچلو و سعید آقا و در آخر این نوشته را تقدیم به برادر مفقود الاثرم می کنم که هنوز از سرنوشتش بعد از سالها خبری نشده ... و هنوز نمیدانم و نمی دانم کی بیاید .. فردا .. پس فردا .. و شایدم سالهای دیگر .. اما من می دانم که می آید ... و من اطمینان دارم شایدم با ماهی کوچلوش در حال بازی کردن تو ی شهر آبها باشه آخه مادر می گفت اون عاشق آب و غواصی بوده ...

صدا : سارا

سارا : بله مادر

صدا : قصه ات تموم شد ؟

سارا : آره مادر ... قصه بدی نشد .. فردا می دم استادم ... تصویب بشه میره زیر چاپ ... اسمش گذاشتم غواصی در خیال .. خوبه

صدا : عالیه ... پاشو کاراتو بکن ... اون ماهی سفره هفت سین هم بنداز تو حوض آب .... ما دم در منتظریم سارا : چشم ....

(( سارا تنک را بر می دارد .... و از اتاق خارج می شود .... و این در حالی است که نوری خوش رنگ آرام آرام روی قاب عکس می رود و لبخند سعید که می خندد ))

پرده بسته می شود .